

په ر س ی ا ک

در این شماره ...

کودکان بزرگترین قربانیان نظام
سرمایه داری!

مقدمه ای بر تاریخ

داستان

شعر

نامداران

برگی از تاریخ

کار
کودکان
ممنوع!

هزار هزار پرستو

برشافه های

قلبم

سرود جنگ سر

می دهند.



کودکان بزرگترین قربانیان نظام سرمایه داری !

ایران در زمره کشورهاییست که حقوق کودکان در سطحی گسترده پایمال می گردد کارنامه رژیم جمهوری اسلامی ایران در این زمینه بسیار تاریک و ننگین است. سازمانها و نهادهای منطقه ای و جهانی حقوق کودکان در این زمینه اسناد بسیاری در دسترس دارند.

استثمار کودکان در شدیدترین وجه ممکن از ابتدای حاکمیت جمهوری اسلامی شروع گردید و تاکنون نیز ادامه دارد.

نمونه بسیار آشکار آن سود اندوزی از کار کودکان است. رژیم جمهوری اسلامی ایران از استثمار کودکان در پی کسب سود و منفعت مادی است. بی توجهی به مسئله کودکان از مشکلات جامعه ایران محسوب می گردد. نظامی که در آن کودکان به اتکا وضعیت اقتصادی خانواده هایشان روزگار را سپری می کنند و حاکمیت نیز خود را در برابر مشکلات آنان مسئول نمی داند، با توجه به اینکه در ایران صدها هزار کودک خیابانی وجود دارند و میلیونها کودک به دلیل فقر و نبود امکانات از درس و مدرسه محروم هستند و در فقر و محرومیت مطلق بسر می برند، راه دیگری در پیش ندارند جز اینکه برای بقاء خویش تن به بردگی و کار طلاق فرسا دهند. امروز کار کودکان در جامعه ایران، جامعه ای که افزون بر ۸۰٪ آن زیر خط فقر بسر می برند امری طبیعی محسوب می گردد.

این غنچه ها هنوز نشکفتهخ که به دلیل فشارهای روحی و جسمی و ترس از آینده نامعلوم پرپر می گردند. مهترین علت کار کودکان رشد و گسترش فقر و نابرابری در جامعه است. کودکی که پیش از رفتن به مدرسه مشغول کار می شود نمیتواند رشد کرده و نیروی خلاق خویش را بکار ببندد. در حالی که اگر از حداقل امکانات رفاهی بهرمنند گردد و سواد را فرا می گرفت. آنگاه چنین مشکلاتی روی نمی دادند.

ده ها هزار کودک زیر ۱۵ سال بخشی از نیروی کار کشورند که بخشی بزرگ از آنان از شرایط مساعد کار، زندگی و فراگیری سواد محرومند. بسیاری از کودکان ۱۰ تا ۱۸ سال در بخشهای صنعتی، خرده فروشی، تعمیرات، حمل و نقل و ماهیگیری فعالیت دارند.

از طرفی دیگر ده ها هزار دانش آموز پس از اتمام مرحله راهنمایی قادر نیستند مرحله متوسطه را ادامه داده و به ناچار روانه بازارهای کار رسمی و نیمه رسمی در شهر و روستاها می گردند. نیمی از کسانی که ترک تحصیل نموده اند را دختران تشکیل می دهند، به همین دلیل حتی اگر گفته مسئولین رسمی رژیم را که می کوشند حداقل حقایق را اعلام نمایند تا اینکه رژیمشان بی بلا بماند و همچنین مورد خشم و نفرین مسئولین بلند پایه تر خویش قرار نگیرند، مبنای ارزیابی خویش قرار دهیم، چشم اندازی از وضعیت کار و زندگی وحشتناک کودکان در برابر دیده گانمان خودنمایی میکند.

جامعه ای که بیشتر از ۸۰٪ افراد آن در ترس و وحشت از آینده زندگی میکنند، جامعه آن میانگین فروشی و سخته سال است! آیا فاجعه دلخراش نیست پس کار کودکان در است با اقتصاد

ای که در سنی تن قلبی ۲۰ این جامعه انسانی چیست؟ ارتباط رسمی که

در آن به شیوه غیر قانونی از کودکان بهره کشی می کنند و کودکان جامعه به کارهای سخت و خطرناک مشغولند، همانند کار در کارگاههای تعمیر اتومبیل، کارخانه ها، صنایع دستی، کارگاههای ماشینی و صنعتی و کارگاههای فرش بافی که با درنظر گرفتن قانون بین المللی کار که بر اساس آن هیچ فردی زیر ۱۵ سال به شیوه رسمی کار کند، کار کودکان در این زمینه ها برای کارفرما جرم محسوب می گردد. این در شرایطی است که کارفرماها میگویند: به همان اندازه که سن کارگران کمتر باشد بهتر است چونکه دستمزد و حقوق کارگران قانونی شمول آنان نمی گردد.

بر پایه اخبار و گزارشات مختلف، سن کودکان فرش باف که یکی از کارهای مرسوم کودکان بحساب می آید، ۷ تا ۱۵ سال است که روزانه ۱۲ ساعت در شرایط بسیار خراب و نامساعد کاری بسر می برند. یکی از مسائلی که احساسات انسانی را نسبت به کار کودکان جریحه دار می کند، تجاوز جنسی به کودکان است که بیشتر در کارهای شیفت شب و مکانهایی که کار دست جمعی انجام می شود روی می دهد. دلیل وجود چنین شرایط وحشتناک و دلخراش برای کودکان همانا فقر و محرومیت است و بس. هر کسی میداند که ایران کشوری غنی و ثروتمند است و در آن به اندازه بی امکانات و منابع زیر زمینی موجود است که آموزش و پرورش و بهداشت و درمان مجانی باشد. هر کسی مسکن داشته باشد و کسی با شکم گرسنه سر بر بالین نگذارد. چرا مردم ایران دچار سیه روزی گشته اند؟ بایستی نظام حاکم را مقصر دانست. نظامی که کمترین بوی از آزادی و عدالت نبرده است.



نوشته فدائی خلق حمید مومنی



بخش دوم

ارزیابی نظریات، درباره تکامل در بخش پیش راجع به نظریه ی تکامل جانداران و تاریخچه مختصر این نظریه سخن گفتیم. اکنون به ارزیابی مختصر این نظریات می پردازیم و آن گاه برداشت خود را جمع بندی می کنیم. «لامارک» معتقد بود که تاثیرات

محیط طبیعی سبب تکامل جانداران می شود. این نظریه اگر چه بسیار پر ارزش و هوشمندانه بود و از بینشی علمی ناشی می شد، اما یک جنبه بود و عامل درونی موجود زنده را در نظر نمی گرفت، زیرا اگر قرار باشد چیزی تغییر کند، اولاً باید زمینه آن تغییر را در خود داشته باشد، و در این صورت است که عوامل محیطی می توانند اثر کنند و سبب تغییر شوند. مثلاً صندلی آهنی را می توان در هم کوبید و مچاله کرد، زیرا که زمینه مچاله شدنش را در خود دارد، یا می توان آن را به صورت مواد مذاب در آورد، زیرا ذوب شدن نیز در آن هست. اما کسی نمی تواند صندلی آهنی را به پرتقال تبدیل کند، زیرا که زمینه «پرتقال شدن» در صندلی آهنی نیست. پس عوامل محیطی فقط بر مبنای زمینه وجودی یک موجود می توانند آن را تغییر دهند، نه بطور یک جنبه و بدون هیچ ارتباطی با ماهیت آن. البته با اطلاع از اصول جدید، به سادگی می توان اشتباه و یک جنبه بودن نظریه ی «لامارک» را دریافت. اما جالب این جاست که «داروین» بدون اطلاع از اصل منطق جدید، خود هوشمندانه نظریه «لامارک» را تصحیح کرده است. «داروین» می گوید که «انتخاب طبیعی»، «توارث» و «تنازع بقا» در تاثیرات محیط طبیعی اثر متقابل دارند. بدین ترتیب «داروین» تقریباً تمام عوامل تکامل را در تئوری خود در نظر می گیرد. دانشمند دیگری که نظریه اش از منطق جدید بهره گرفته و بدین جهت از نظریه ی «داروین» هم جامع تر است، تکامل را حاصل برخورد تاثیرات محیط و توارث می داند و می گوید: «تکامل، جهش وار صورت می گیرد». این نظریه خود بخود در بردارنده ی نظریه «داروین» نیز هست، و از طرفی جهشی بودن تکامل را هم مورد توجه قرار می دهد. جهشی بودن (موتاسیون) تکامل عبارت از این است که تغییرات تکاملی موجود زنده ابتدا به صورت کمی است ولی در مرحله ای خاص به تغییری کیفی مبدل می شود. پیداست که کشف این موضوع در سایه ی اصول منطق جدید ممکن شده است. بطور کلی می توان گفت که بین خصوصیات توارثی موجود زنده از طرفی، و تاثیرات محیط طبیعی از طرف دیگر، جدال و مبارزه ای پی گیر و دائمی در جریان است که تغییرات موجود زنده ناشی از این جدال و مبارزه است. این تغییرات ابتدا کمی است ولی کم کم روی هم انباشته می شود و به حد معینی رسید، به تغییری کیفی بدل می گردد و موجود جدید ظاهر می شود. چه علمی تکامل را تأیید می کنند؟

پس از شکل گرفتن نظریه ی تکامل، بسیاری از دانشمندان به هواداری از آن برخاستند. این هواداری ابتدا کم و پراکنده بود، ولی کم کم وسعت گرفت، بطوری که امروز سه جداگانه به پشتوانه ی نظریه تکامل تبدیل شده اند. الف: علم دیرین شناسی

دستاوردهای دیرین شناسی همه موید نظریه تکاملند. دانشمندان با پیدا کردن استخوان های سنگواره های حیوانات گذشته و مقایسه آنها با یکدیگر به نتایجی میرسند که نظریه ی تکامل را تأیید می کند. اکنون موزه های حیوان شناسی و انسان شناسی پر از اسکلت، سنگواره و طرح و مجسمه حیواناتی است که اکنون دیگر نسل آنها منقرض گشته و به تاریخ پیوسته اند. مثلاً حالا دیگر ملمس شده است که «آر» که «توپ» - ته ریکس، حیوانی سنگواره شده است، که حفاصل خزندگان و پردگان بوده، یا این که ابتداترین انسان «پیتسه کانترو پوس» است که در یک میلیون سال پیش ظاهر شده است. دیرین شناسی بزرگترین و مهمترین پشتوانه ی نظریه ی تکامل است این علم هر روز گوشه ای از خط سیر تکامل جانداران را روشن می نماید و دست آوردهایش دانش بشری را درباره نیاکان حیوانی خود روز به روز غنی تر می کند.

ب: علم جنین شناسی

جنین شناسی نیز یکی از علمی است که همواره نظریه ی تکامل را تأیید کرده، و اکنون دیگر به یکی از پشتوانه های محکم آن تبدیل شده است. جنین شناسان اثبات کرده اند که جنین هر موجود، از ابتدای رشد خود تا زمانی که به موجود بالغ تبدیل می گردد، تمام مراحل تکاملی نیاکان خود را از سر می گذراند. به عبارت دیگر، اگر تکامل فردی هر موجود زنده را از ابتدای رشد جنینی خود «انتوژنی» بنامیم و تکامل جهان حیوانی را «فیلوژنی»، باید بگوییم که مراحل «فیلوژنی» در «انتوژنی» منعکس می گردد. مثلاً در جنین انسان در آغاز، آثار برانشی مشاهده می شود ولی بعداً این آثار از بین می رود. پیدایست که این آثار از اجداد آبری انسان (ماهی ها) به او به ارث رسیده است. و این امر ثابت می کند که جد اعظم انسان ماهی بود جنینی سراسر بدن را می پوشاند، ولی این موها قبل از تولد می ریزد. پیداست که انسان این موها را از اجداد پشمالویش به ارث برده است. ه است. با این که در جنین سه تا شش ماهه ی انسان موهای البته این مساله قابل توجه است که ممکن است در شرایطی خاص که خیلی هم نادر است، یکی از خصایص اجدادی جنین در آن باقی بماند و رشد کند. مثلاً امکان دارد که آثار برانشی، به عللی، در جنینی از بین نرود و رشد کند و در نتیجه، بچه برانشی دار به دنیا بیاید، که این امر را «اتاویزم» (بازگشت به نیاکان) گویند. تا کنون «اتاویزم» در بین نوزادان و اشخاص بزرگ سال بارها مشاهده شده است. مثلاً بچه ای دم دار به دنیا آمده، مردی تمام بدنش مانند حیوانات، پوشش موئی داشته و دختری کاملاً به میمون شباهت داشته و غیره ... خلاصه «اتاویزم» که یکی از مقولات علم جنین شناسی است دلیل محکمی در تأیید نظریه تکامل جانداران است.

پ: آناتومی تطبیقی دانشمندان از تشریح بدن حیوانات و مقایسه ی اعضای آنها با یکدیگر نیز دلایل بسیار پر ارزشی در تأیید نظریه ی تکامل جانداران



جای می گیرد ولی «پیته کانتروپوس» این کار را کرد. یعنی برای خودش از سنگ ابزار ساخت این ابزار خیلی هم با سنگ های معمولی فرق نداشت. چون «پیته کانتروپوس» نمی توانست ابزارهای خوب بسازد، فقط با سنگ دیگری روی سنگ خود می کوید تا چند تکه از کنار آن ببرد و کمی لبه اش تیزتر شود. فقط همین. ولی خوب، به هر صورت ابزار بود و با سنگ معمولی بالاخره فرق داشت. گذشته از این، شکستن نخستین سنگ قدم «پیته کانتروپوس» در ابزار سازی بود و بدین جهت اهمیت بسیار زیادی داشت. این نکته را هم بگوئیم که «پیته کانتروپوس» به صورت گله زندگی می کرد و نمی دانست مانند برخی از حیوانات به تنهایی زندگی کند. «استرالو پوپیته کوس» هم به صورت گله زندگی می کرد و نمی دانست به تنهایی کند. جالب اینجاست که «پیته کانتروپوسها» به صورت دسته جمعی ابزار سنگی درست می کرده اند. یعنی سنگ را می شکسته اند. چنان که قبلا گفتیم، انسان شناسان، «استرالوپیته کوس» را میمون می دانند ولی «پیته کانتروپوس» را انسان به حساب می آورند. چرا؟

گفتیم که «استرالوپیته کوس» برای به دست آوردن غذا از سنگ و چوب استفاده می کرده است. «پیته کانتروپوس» هم برای دفاع از خود و نیز بدست آوردن غذا از سنگ و چوب استفاده می کرد است. منتها «پیته کانتروپوس» سنگ را تغییر شکل داد، یعنی آنرا می شکسته، در صورتی که سنگ «استرالوپیته کوس» از سنگ های معمولی بوده و «استرالوپیته کوس» عقلش نمی رسیده که کوچکترین تغییری در آن بدهد. به عبارت دیگر، «پیته کانتروپوس» ابزار ساز بوده در صورتی که «استرالوپیته کوس» چنین کاری را نمی کرده است. یکی از دانشمندان بزرگ گفته است که انسان حیوانی ابزار ساز است و از طرفی چون «پیته کانتروپوس» ابزار ساخته، پس انسان است، ولی «استرالوپیته کوس» چون نمی دانسته ابزار بسازد پس انسان نیست، اگر چه پدر «پیته کانتروپوس» باشد. اما هم چنان که انسان ابزار را ساخت، ابزار هم انسان را ساخت. یعنی ابزار باعث شد که انسان دسته جمعی کار کند، و لاجرم با دیگران تبادل نظر نماید، بیاموزد، یاد بدهد، کمک کند و کمک بخواهد. کاری پیشنهاد کند و پیشنهادی را بپذیرد یا رد نماید. خلاصه ابزار سبب رشد بیشتر مغز، راه رفتن بیشتر روی دو پا و تکامل دست در اثر کار کردن شد. یعنی «ابزار انسان را ساخت». یکی از دانشمندان می گوید: " کار یعنی ساختن ابزار و انسان یعنی کسی که کار می کند. "

شجره ی انسان :

میمون { استرالوپیته کوس } (میمون جنوبی) از دوازده میلیون سال تا یک میلیون سال پیش

انسان :

الف - پیته کانتروپوس (میمون - انسان) یک میلیون سال پیش

ب - سینا تروپوس (انسان چین) ششصد هزار سال پیش

ج - نئاندرال سیصد هزار سال پیش

د - انسان اندیشه ورز (انسان کنونی) از پنجاه هزار سال پیش تا کنون

(ادامه دارد)

بدست آوردن اند. اکنون دانشمندان می توانند کوچکترین اختلاف بین اعضای حیوانات را پیدا کنند و به تبیین و تشریح علل این اختلاف بپردازند. دستاوردهای دانشمندان آناتومیست همگی نظریه تکامل جانداران را تأیید می کند. مثلا تشریح تطبیقی بدن میمون های آدم نما و انسان ثابت کرده است که انسان پسر عموی گوریل و شیمپانزه است. گران بها ترین دستاوردهای آناتومی تطبیقی از مقایسه ی دست های انسان و میمون آدم نما و همچنین از مقایسه ستون فقرات آنها با یکدیگر حاصل شده است. دانشمندان با تشریح تطبیقی دست انسان و میمون های انسان نما یکی از دلایل عمده ی انسان شدن میمون های باستانی را کشف کرده اند. آنها ثابت کرده اند که اختلاف ستون فقرات انسان با میمون های آدم نما ناشی از راست رفتن انسان است. همچنین وجود آپاندیس (روده کور) در انسان نشانه ای از اجداد نشخوار کننده ی انسان می باشد. انسان چیست ؟

گفتیم که «استرالوپیته کوس» (میمون جنوبی) که حدود دوازده میلیون سال قبل ظاهر شد، میمونی بود دو پا که دیگر مانند نیاکان خود روی درخت زندگی نمی کرد، بلکه در دشت ها گشت و گداز می کرد و غذایش را بدست می آورد. این حیوان با دست هایش سنگ و چوب بر می داشت و به کمک آنها از خود دفاع می کرد و نیز با کمک سنگ و چوب حیوانات کوچک را شکار می کرد و ریشه درختان و کرمنه ی حشرات را از زمین بیرون می آورد و می خورد. این میمون چون با دستهای سنگ و چوب بر می داشت، و نیز از خود دفاع می کرد و غذا بدست می آورد، بنابراین ناچار بود که روی دو پایش راه برود. راه رفتن روی دو پا برایش خیلی سخت بود و به زحمت این کار را می کرد ولی چاره ای نداشت و به هر زحمتی که بود روی دو پا راه می رفت، در حالی که در دستانش سنگ و چوب قرار داشت. «استرالوپیته کوس»، دونده ی خوبی نبود، ناخن ها و چنگال های محکمی نداشت، ضربه بنجه اش هم زیاد سنگین نبود. بنابراین اگر سنگ و چوب نداشت به هیچ وسیله ی دیگری نمی توانست از خودش دفاع کند و ناچار طعمه سایر جانداران می شد. «استرالوپیته و کوس»، نزدیک به یازده میلیون سال به همان صورت زندگی کرد و در شکل زندگی هیچ گونه تغییری حاصل نشد. قیافه و بدنش هم تغییر کیفی نکرد و تقریبا به همان صورت خود باقی ماند. تا این که پس از یازده میلیون سال «استرالوپیته کوس» تغییر کرد و به «پیته کانتروپوس» (میمون - انسان) تبدیل شد. این حیوان مغزش از «استرالوپیته کوس» بزرگ تر بود، ساختمان بدنش هم با آن فرق داشت، راست راه رفتنش هم خیلی از آن بهتر بود. بدنش نیز موهای کمتری داشت. این حیوان نیز در دشت های باز زندگی می کرد و برای دفاع از خود و نیز برای بدست آوردن غذا از سنگ و چوب استفاده می کرد. منتها سنگ را به همان صورت اولیه خودش به کار نمی برد، بلکه آن را به وسیله ی سنگ دیگری می شکست تا لبه اش تیزتر بشود و بهتر به کار آید و بهتر ریشه های درختان و نیز بدن جانواران را ببرد و همچنین بهتر در دست جای گیرد. این تنها اختراعی بود که «پیته کانتروپوس» کرده بود. «استرالوپیته کوس»، در عرض یازده میلیون سال زندگی خود عقلش بدینجا نرسیده بود اگر سنگ را بشکند تیزتر می شود و بهتر در دست



«این یک پر کاه ارزش ندارد .» به این خاطر اسم او را عمو کاهی گذاشته اند . همه ما برای آقا قاسم کار می کنیم . به او می گویند قاسم چاو کاو ، چون چشمش کبود است و این اسم مال دوری لات بازی و چاقو کشی او بوده . یک زمانی شهر شلوغ می شود و او و چند تا لات دیگر به یک معلم و یک نویسنده چاقو می زنند . پس از آن پولدار می شود و کارش بالا می گیرد . دکان ریخته گری مال اوست . او دو تا دیزل و یک تریلی هم دارد . یک قهوه خانه بزرگ و یک قمارخانه هم دارد . عمو کاهی می گوید : «قاسم چاو کاو امسال به حج می رود ولی یک پر کاه نمی ارزد .» من عیسی را دوست می دارم . هر چیز که دارد تنها نمی خورد به من و بابا م عمو کاهی هم می دهد . او موقع کار آواز عاشقی می خواند و با دستمال موش درست می کند و مرا می خنداند . یک ماشین باری کوچولو هم برای من درست کرد که وقتی کارندارم جلو دکان با آن بازی می کنم . وقتی انگور فروش می آید همه کارگرها دور هم جمع می شوند و مسابقه انگور خوری می دهند ، تا ببینند چه کسی بیشتر انگور می خورد . بابام مسابقه نمی دهد . عیسی یک بار مسابقه داد و باخت . عمو کاهی هم یک بار مقدار زیادی انگور خورد و نزدیک بود ببرد ولی ناگهان قی کرد و همی انگورها را بالا آورد و باخت و دیگر بازی نکرد و گفت : «این کار یک پر کاه نمی ارزد .» عمو کاهی زنش مرده و تنها زندگی می کند . پسرش هم که از قصر شیرین اسباب بازی قاچاق می آورده ، تیر خورده و مرده و عمو کاهی همیشه به یاد او آه می کشد و می گوید : «این زندگی به پر کاهی نمی ارزد .» عمو کاهی پایش درد می کند و باد کرده و بعد از نهار در ته دکان تریاک می کشد . عیسی خیلی زرنگ است و خوب کار می کند . مادر پیری دارد که بعضی وقت به در دکان می آید و از عیسی پول می گیرد و می خواهد برای عیسی زن بگیرد . همیشه قربان صدقه عیسی می رود و از خدا می خواهد که درد عیسی را روی سرش بیندازد . ظهر که می شود بابام کوره را خاموش می کند . کوره سوت می کشد و بخار و دود از آن بیرون می آید . دکان پر از دود می شود . ماشالله تار زن هم می آید و کیسه ساز خود را کنار دکان و دور از کوره تکیه می دهد . یک سید ابرومند هم هست که گدایی می کند و بیچاره است و ظهر پیش ما می آید و با ما نان می خورد . عیسی لقمه می گیرد و لقمه را توی دود دکان می زند و می خورد . می گوید : « فقط نان و دود مرا سیر می کن . آن قدر نان دود می خورم تا پولدار بشوم و بتوانم زن بگیرم .» من هم نان دود می خورم و می خندم . عمو کاهی عصبانی می شود و به من می گوید : «بچه جان نان دود نخور که گوزت سیاه می شود و یک پر کاه ارزش ندارد .» یک روز نان خیار می خوریم . یک روز دیگر نان و خرما و من دعا می کنم که ای خدا امروز بابام پفی



همراه آهنگهای بابام

علی اشرف درویشیان

خدا می کنم که ظهر زودتر بیايد . خسته می شوم . گرم می شود . کوره داغ است و گر گر می کند . بابام قالب ها را از ماسه پر می کند و آنها را خوب می کوبد تا سفت بشود . عیسی قالب ها را در وسط دکان به ردیف می چیند . بوته سرخ شده را با گیره های بزرگ می گیرند و از کوره در می آورند . بوته به رنگ خورشید است . نمی توانم خوب نگاهش بکنم . صورتم داغ می شود . تشنه می شوم . بابا و عیسی بوته را کشان کشان می آورند و با کمک هم آهسته در قالب ها می ریزند . وقتی بوته تکان می خورد و کمی از آن روی زمین می ریزد دود به هوا می رود . عرق از نوک دماغ بابام توی بوته و روی قالب ها می ریزد . عرق به چشم های عیسی می رود و او را تند تند چشم هایش را باز و بسته می کند . و به هم فشار می دهد مثل این که دوا به چشمش می ریزند . بدنشان لخت است و عرق از پشتشان توی شلوارشان سرازیر می شود . خیلی گرم است . دلم به هم می خورد . بوی سوخته مس و پول و چرک و زنگ آهن و نفت سیاه قاطی می شود و دلم را به هم می زند . چیز ترشی توی گلویم می آید ولی قورتش می دهم . هی آب می خورم و عرق می کنم . یاد مدرسه می افتم . مدرسه خیلی راحت تر است . آدم پشت میز می نشیند توی سایه ، کنار تخته سیاه خنک و سرد . اما اگر این جدول ضرب نباشد خیلی راحت تر است . جدول ضرب مثل کوره ریخته گری عرق آدم را در می آورد . من مدرسه را دوست می دارم . وقتی تابستان می شود ، دلهره می گیرم . بابام می پرسد : «کی مدرسه تعطیل می شود ؟» من گرم می شود و دستم عرق می کند و می گویم : «یک امتحان دیگر مانده .» وقتی آن را می دهم ، بابام مرا با خود به دکان می برد . بابام و عیسی و عمو کاهی با هم در ریخته گری کار می کنند . عیسی تازه از سربازی اخراج شده . عمو کاهی هر چه را می بیند می گوید



آسمان نگاه می کنم . دلم می خواهد که توی ستاره ها راه بروم . مادر بزرگم را خیلی دوست دارم او به ما سر می زند و چای و غلیط می خورد و شیرینی برای ما می آورد . مادر بزرگ سفید آب حمام در خانه درست می کند و می فرشد . مادر بزرگ عروسک های قشنگی با پارچه و مهره درست می کند . و شب جمعه می برد سر قبر آقا می فروشد . نان لواش در آبگوشت ترید می کند و می خورد و خیلی خوشش می آید چون نرم است و او دندان ندارد اما من دوست ندارم چون مثل دنبه لیز است و دلم زیر و رو می شود . مادر بزرگ قلیان می کشد و من خیلی تماشای ته قلیان می کنم . یک عروسک کوچولو توی آب ته قلیان هست که وقتی مادر بزرگ به قلیان پک می زند ، عروسک می رقصد و توی آب پایین می رود . هر وقت مادر بزرگ از اتاق بیرون می رود من نی قلیان را به لبم می گذارم و فوت می کنم . اما عروسک نمی رقصد . مادر بزرگ بر می گردد و غرغر می کند و می گوید چه کسی به قلیان من دست زده . من ساکت می نشینم و حرفی نمی زنم و مادرزنگ می گوید : « پس این موش دم بریده بوده که به قلیان مرا خفه کرده ! » دکان گرم است و کوره خیلی سرو صدا می کند . دهان بابام تکان می خورد و من چیزی نمی شنوم . عیسی نزدیک کوره است و با بیلچه چند تکه فلز دیگر توی کوره می اندازد . بابام وسط دکان است و دارد با عیسی حرف می زند . عمو گاهی ماسه ها را از گوشه و کنار جمع می کند و دور قالب ها را می ورفد . من جلو دکان ایستاده ام تا خنکم بشود . ناگهان صدای خیلی بزرگی به گوش می رسد بابام و عیسی چنان فریاد می کشند که تا آن وقت نشنیدم . عمو گاهی هم آخ بلندی می کشد . همه جا پر از دود و آتش می شود . گوشم بسته می شود مثل اینکه دو تا زنگ مدرسه در گوش هایم کار گذاشته باشند ، صدا می کند . نمی دانم چه شده است . مردم به دکان می ریزند و بابام عیسی را که سر و رویشان خون آلود است و بخار و دود از آنها بلند می شود ، روی دست می بردند و کوره را که دیوار و کمی از سقف رویش خراب شده و آتش گرفته ، خاموش می کنند . می گویند . که یک چیزی توی کوره ترکیده اما معلوم نیست چه بوده . یکی می گوید حتما مربوط به گلوله توپ هاست . عمو گاهی هم که پشتش سوخته دولا دولا به دنبال آنها می دود و آخ و ناله می کند و یک نفر زیر بغل او را می گیرد و می برد . من به خانه می روم و به ننه می گویم . ننه توی سر خودش می زند و با هم به در دکان می آییم . قاسم چاو کاو آنجا ایستاده و دست ها را به کمر زده و به کوره ویران نگاه می کند و فحش می دهد . به بابام و عیسی بد می گوید و من بیشتر از همیشه از او بدم می آید . او مردم را بیرون می کند و دکان را می بندد و می رود . ننه عیسی هم در حالی که دو دستی توی سرش خودش می زند

کباب بخرد . وقتی کباب می خوریم همه خوشحالیم . ماشالله تار زن بعد از نهار یک چای پررنگ می خورد و سازش را از کیسه بیرون می آورد و می زند و با سازش یک آواز غمگینی می خواند که من از شعرش می ترسم چون در آن یک کله ای با خاک حرف می زند و این طور است :

به گورستان گذر کردم صباخی

شنیدم ناله و افغان و آهی

بدیدم کله ای با خاک می گفت

که این دنیا نمی ارزد به کاهی

عمو کاهی خیلی از این شعر خوشش می آید و آهسته می گوید : « آفرین به شاعر معلوم است که این شاعرش مثل خودمان است . «بابام خیلی از تار زدن ماشالله خوشش می آید و بعضی روزها آن را از دست ماشالله می گیرد و کمی می زند . یواش یواش دارد یاد می گیرد و چیزهایی می زند که من خوشم می آید . پس از نهار هر کس برای خودش راحت می کند . تا قالب ها خنک بشوند . یک روز آقاسم به دکان می آید و به بابام می گوید : « بچه ها را بفروست پشت باغ ابریشم . در آن جا مقداری ته گلوله توپ ریخته است . آنها را جمع بکنند و بیاورند . » من و عمو کاهی و عیسی می رویم و هرچه ریخته جمع می کنیم . یک سرباز آنجا ایستاده و نمی گذارد نزدیکتر بشویم ولی وقتی اسم آقا قاسم را می آوریم حرفی نمی زند . وقتی برمی گردیم ، در بین راه سه تا آلاسکا می خریم و می خوریم دهان عمو کاهی یخ می کند و از چشمش اشک بیرون می آید و می گوید که ملاحظش هم یخ کرده . اما من خیلی از آلاسکا خوشم می آید . چند بار به بابام گفته ام که بگذارد آلاسکا بفروشم ولی او قبول نمی کند . شب ها ننه برایم قصه می گوید . وقتی به خانه مادر بزرگ میروم او هم برایم قصه می گوید . خیلی کار می کند . برای ما غذا درست می کند . جارو می کند و رخت و لباس مردم را می شوید و مچ دستش درد می کند و خوب نمی شود . برای خانه های مردم رشته هم می برد . هر جا عروسی باشد ، می رود و کار می کند و شب برای ما چلو و پلو می آورد و از شیرینی عروسی به گوشه چادرش گره می زند و می آورد . یک جای دیگر ننه هم درد می کند و آن دلش است . می گوید دل درد کهنه دارم . آروغ که می زند بوی حمام از دهانش در می آید و می گوید : « اوخیش راحت شدم . همه اش این باد بود . » اما باز در شکمش باد جمع می شود . شب ها ننه برایم قصه می گوید خودش زودتر خوابش می برد و من به آسمان نگاه می کنم . ننه وقتی خسته نباشد در توی آسمان راه مکه را به من نشان میدهد و می گوید : « قدیمها که ماشین و هواپیما نبود این جاده بهتر پیدا بود ولی حالا دیگر دارد از بین می رود . » هسی به



می آید و گریه و زاری می کند . کارگراها به ننه من و ننه عیسی دلداری می دهند . دوان دوان به شیر و خورشید می رویم . در میان جمعیت یک نفر نمی دانم چه می گوید که ننه عیسی شیون می کند و خاک های باغچه جلو در را به سر خودش می ریزد و صورت خود را چنگ می زند و روله روله می کند و می گوید : «ای پسر نوجوانم ، چه به سرت آمد . می خواستم برایت عروسی بکنم . ای نان آور من ای بچه ناکامم . قربان آن لب تشنه ات بروم . کاش می شد آن دسته های خسته ات را یک بار دیگر ببوسم . مرا تنها نگذاری ای همه کسم که من می میرم . «دلهم می گیرد و گریه می کنم . ننه من هم شیون می کند و به دربان التماس می کند که بگذارد آنها تو بروند ولی دربان نمی گذارد و می گوید چیزی نیست ننه جان خوب می شوی و چند روز دیگر بیرون می آیند . تا غروب پشت در می ایستیم و گاهی ننه عیسی حرف های دربان را می پذیرد و اشکها را پاک می کند و ننه ام حرف می زند و درد دل می کنند و با هم دعا می خوانند و سفره حضرت علی نذر می کنند . ننه عیسی می گوید : « پسرم راجشم زده اند . امیدوارم چشم حسودش بترکد . «شب نا امید و با دلهره به خانه بر می گردیم . ننه عیسی گریه کنان می رود . ننه توی خواب تکان می خورد و هی بلند می شود و به آسمان نگاه می کند تا ببیند کی صبح می شود . دلم خیلی گرفته و به یاد بابام و عیسی یواش یواش گریه می کنم و خوابم می برد . صبح ننه بیدارم می کند و می گوید : « بلند شو برویم سرلغ بابای بدبختت تا ببینیم چه به سرش آمده . «وقتی می رسیم دربان می گوید : «آن که جواتر بود و عیسی اسمش بود مرد و جنازه اش را صبح زود به مادرش تحویل دادیم . مادرش بعد از رفتن شما دوباره با چند نفر دیگر برگشت و تا صبح اینجا بودند . آن یکی حالش بهتر است . «نزدیک ظهر که دربان دید ما از آنجا تکان نمی خوریم و همه اش گریه می کنیم رفت و تلفن کرد و اجازه گرفت که به پیش بابام برویم . بابام روی یک تخت دراز کشیده است و سرش را با پارچه سفیدی بسته اند و فقط دهانش پیدایست . و دست هایش را هم با پارچه بسته اند . ما را نمی بیند . لب هایش رنگ ندارد . آهسته چیزی می گوید و ناله می کند و با ننه حرف هایی میزند و هی آب می خواهد و احوال عیسی و عمو گاهی و مرا می پرسد . من با صدای بلند سلام می کنم و می گویم حال خوب است . ننه هم او می گوید حال همه خوب است . و از او جدا می شویم . هفته ای دوباره به او سر می زنیم و برایش بستنی و گاهی سیب می خریم . بابا یکی از سیبها را به من می دهد . با من آهسته حرف می زند و می گوید : «ای پسر جان ناراحت نباش . «من بغضم می ترکد و گریه میکنم و مثل ننه ام از روی ملافه پای بابا را می بوسم . سیب در دستم گرم می شود . دلم نمی خواهد که

سیب را بخورم . وقتی به خانه می رسیم ، نصف سیب را به ننه می دهم . به فکر عیسی هستم . به فکر ننه اش هستم و خیلی دلم تنگ می شود . عمو گاهی هم پشتش سوخته و توی خانه اش افتاده و همسایه ها از او نگهداری می کنند . با ننه به او سر می زنیم و برایش هندوانه می خریم . بابا فهمیده که چه به سر عیسی آمده . ما هم می دانیم که بابام کور شده . ننه بیشتر کار می کند و دل دردش بیشتر می شود و آروغ زیادتری می زند . یک روز با ننه به در خانه قاسم چاو کاو می رویم . او با ما دعوا می کند و می گوید : «دکانم را خراب کرده اید حالا دیگر از جانم چه می خواهید . بروید و دست از سرم بردارید . «ننه به قاسم چاو کاو فحش می دهد و من لگدی به ماشین او می زنم . یک روز هم با ننه می رویم سر خاک عیسی . خیلی شلوغ است ، همسایه ها یک دختر کوچولو را به صورت عروس در آورده اند و در یک حجله سیاه نشانیده اند و عکس عیسی را جلو حجله گذاشته اند . همه گریه می کنند . به قول ننه دل سنگ کباب می شود . ننه عیسی چند بار غش می کند و مردم به صورتش آب می پاشند و بادش می زنند . بابام را به خانه می آوریم . یک دستش را من می گیرم و دست دیگرش را ننه . دست بابام داغ است . مثل کوره . روی دستش جای زخم باقی مانده و گوشت نازکش پیدایست . ماشالله تار زن به خانه ما می آید و پیش بابام می نشیند و برایش تار می زند و آواز می خواند . ماشالله به بابام می گوید : « یک چیزی قلبم را فشار می دهد . دیگر نمی توانم سازبزنم . دستم می لرزد . «سازش را برای بابام جا می گذارد و می رود . بابام یواش یواش تار به دست می مالد و آهنگی می زند . مدتی ماشالله به خانه ما نمی آید . خبر می آورند که شب توی یک قهوه خانه خوابیده و مرده . ماشالله هیچکس را ندارد و تارش برای بابام می ماند . بابام از آنراحت خواب بلند می شود . یک روز به من می گوید برویم به قصر شیرین . دست او را می گیرم و با هم می رویم . از قصر شیرین یک کیسه چای می خریم و به کرمانشاه می آوریم و می فروشیم . جلو پاسگاه ها وقتی آمورها برای بازرسی می آیند به بابام حرف نمی زنند . کیسه چای را از دست می مانند و به چشمان بابام نگاه می کنند و می روند . به اندازه ای خرجی مادر بیاید بیشتر چای نمی آرویم . ننه روز به روز حالش بدتر می شود و در گوشه اتاق افتاده و مادر بزرگ از او مواظبت می کند . یک مرتبه که از قصر شیرین می آیم یک قاچاقچی چای خود را جلوی پای بابام می گذارد و چند تا کت هم به تن بابام می کند که برایش از پاسگاه رد کنیم . بابام خجالت می کشد که قبول نکند . مامورها می فهمند و آن قاچاقچی را با خود می برند و به ما می گویند دیگر حق ندارید از این جاده جنس بیاورید .

(ادامه دارد)



شعری از رفیق بخون خفته هوشنگ اعظم لرستانی

مکن گریه، زمان گریه کردن نیست
مکن شادی، که شادی جز نشان ساده لوحی
نیست
تفنگ را در دست بفشار
زمان انقلاب خلق محروم است
چه شیرین است تفنگ در دست
سرود بر لب
به سوی آرزو رفتن
کبوترها، زمان سخت پرواز است
زمین تنگ است و راه آسمان باز است
کبوترها!
زمان سخت سنگین است
بینید کوهها، دشتها، باغها را
بینید تیرباران کبوترهای زیبا را
کبوترها!
زخون هر چریکی لاله ها رویده بر این دشت
به زیر پایتان دشتی پر از خون است
کبوترها!
وطن قلبش درون خون می جوشد
اگر خون همچنان باشد
وطن هرگز نمی میرد
نمی دانند کجایند کبوترها نمی دانند
درون لانه اند؟ در آسمانهایند؟
و شاید ماهی آبد
کبوترها همه جایند و هیچ جایند.
کبوترهای رویین تن
چریک های عزیز من
اگر روزی هوا باران و برفی بود
غذا کم بود
دو بچه دارم و یک زن
ز خون بچه ها و زن، ز خون خوشتن
شرابی سرخ می سازم
پیاله هاش دو چشم من
بنوشید خون ما را لیک
گرچه ناچیز و ارزان است
بدانید
امیدهایم، آرزوهایم، همه چیزم
درون بالهای تیزتان پنهان
پنهان است

فدائیم

کیم من ؟
شاید تو نیز مرا بشناسی
از میان تاریکی ها رویدم ، بالیدم
دستهای پینه بسته ام
چهره سوخته ام
شناسنامه من است
شقایقها مرا می شناسند .
نشانیم هر مزرعه ، هر کارخانه
و هر کارگاهی در ایران است .
نشانیم کردستان خونین است .
من شالی کار شمال ،
برزگر ترکمن ،
زحمتکش بلوچستانم
شیار پیشانیم نشانی من است .
ز آذربایجان ، خوزستان و خراسانم
کارگرایرانم ،
سعیدم ، سیامکم
من کارگر " جهانم "
فدائیم
فدایی خلق ایرانم
من سازمانم :
حزب کارگران ایرانم .

آدرس سایت سازمان اتحاد فداییان
کمونست

www.fedayi.org

ایمیل کمیته کردستان

Kurdistan@fedayi.org

سایر آدرسهای مرتبط

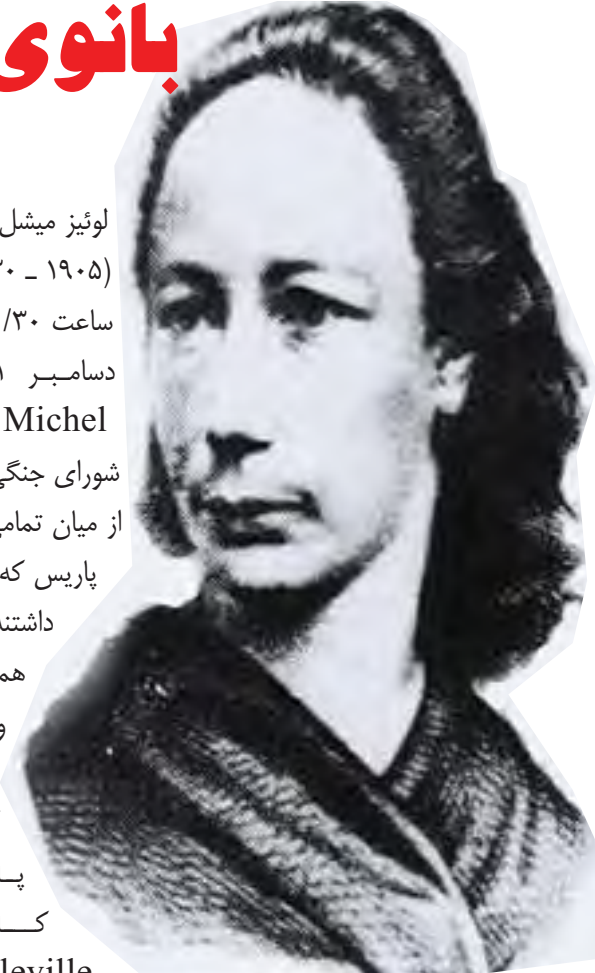
www.kare-online.org

آدرس نشریه در فیس بوک

[www.facebook.com/
regaygal](http://www.facebook.com/regaygal)



بانوی سرخ



لوئیز میشل، بانوی سرخ کمون (۱۹۰۵ - ۱۸۳۰)
ساعت ۱۱/۳۰ صبح روز ۱۶ دسامبر ۱۸۷۱، Louise Michel در برابر ششمین شورای جنگی ورسای ظاهر شد. از میان تمامی زنان قهرمان پاریس که در کمون شرکت داشتند، لوئیز میشل از همه مشهورتر بود. وی در زمان اقتدار کمون، ریاست کمیته امنیت و پاسداری محله کارگرنشین Belleville را عهده دار

بود. در ضمن بطور مرتب در کلوپ کارگری وطن در خطر (در آن زمان این کلوپ محل تجمع تعداد بیشماری از کارگران و زحمتکشان بود) سخنرانی می کرد. کار اصلی وی در قبل از کمون معلمی و همکاری با نشریات مترقی اپوزیسیون بود.

میشل لوئیز زنی پرشور و شجاع بوده و در طول زندگی خود هیچگاه راه پرافتخار مبارزه انقلابی را ترک نکرد. وی مبلغی ورزیده، جنگجوی فداکار گردان ۶۱ گارد ملی و آمبولانسچی (با گاری و درشکه) زخمیان کمون، در طی هفته خونین در باریکادهای محله پیگال پاریس قهرمانانه جنگید و آخرین گلوله خود را در سنگر خیابان Clignancourt خالی نمود. وی که موفق شده بود بعد از شکست کمون از چنگ جنایتکاران ورسای بگریزد، به علت دستگیری مادرش به جای وی، مجبور شد خود را تسلیم کند. بعد از این قیام، وی تا روز ۲۷ نوامبر در زندان شهر Arras بسر برد. در این روز میشل لوئیز را برای حضور در مقابل ششمین شورای جنگی به ورسای منتقل کردند. مجله «حقوق» وی را در اولین روز دادگاه چنین معرفی کرد: لوئیز میشل زنی ۴۱ ساله، قد متوسط، روسری سیاه بر سر و لباسی نیز به همین رنگ بر تن دارد. با قدم های آهسته ولی استوار وارد سالن دادگاه می شود. هیچگونه هیجانی در صورتش دیده نمی شود. پیشانی بزرگ، بینی معمولی و موهای خرمایی و پرپشتش به وی قیافه فردی متفکر را داده است. با

چشمان درشت و با اطمینان و آرامش کاملی به هیئت قضات نگاه می کند. در موقع خواندن گزارش دادستان، وی روسری اش را بر روی شانه هایش رها می کند و با حالت تبسمی بر لب، گوش می کند. ششمین شورای جنگی ورسای، لوئیز میشل را به جرائم زیر متهم میسازد:

- ۱- تلاش برای سرنگونی حکومت
- ۲- تلاش برای برپایی جنگ داخلی و مسلح نمودن توده ها
- ۳- پوشیدن لباس نظامی، حمل و استفاده آشکار از اسلحه و شرکت در یک جنبش شورشی
- ۴- جعل کردن نوشته و زدن مهر و امضای مقامات بر پای آنها
- ۵- استفاده از اسکناس های جعلی
- ۶- همکاری و تحریک به قتل افراد دستگیر شده
- ۷- همکاری در دستگیری های غیرقانونی، شکنجه بدنی و کشتن افراد دستگیر شده با داشتن آگاهی بر عواقب این نوع اقدامات عطف به مواد ۲۴، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۰۶، ۵۹، ۱۵۱، ۱۵۰، ۹۱، ۸۷، حقوق جزا و ماده ۵ قانون ۲۴ مه ۱۸۳۴ امضاء: کلنل Delaporte از تیپ سواره نظام (مجله حقوق) صورت جلسه دادگاه میشل لوئیز، به نقل از نشریه «صورت جلسات دادگاه های فرانسه» کلنل دلپورت: شما جرائمی را که بدان متهم هستید، شنیدید. چه چیزی در دفاع از خود دارید؟ لوئیز میشل: من دفاعیه ای از خود ندارم و نیز نمی خواهم که کسی از من دفاع کند. من با تمام وجودم به انقلاب اجتماعی تعلق دارم و در همین جا اعلام می دارم که مسئولیت تمامی اعمالم را بر عهده می گیرم. تمامی آنها را بدون کوچکترین کم و کاستی. شما مرا متهم به شرکت در قتل سران ارتش می کنید؟ در این مورد باید بگویم بلی. اگر آن روز من در Montmartre جایی که آنها فرمان تیراندازی به سوی توده ها را صادر کردند، می بودم، یقین بدانید که لحظه ای در مورد مجازات و از پای درآوردن افرادی که چنین فرمان هایی را صادر می کردند، درنگ نمی کردم. اما وقتی که آنها دستگیر و زندانی شدند، دیگر با عمل تیرباران آنها موافق نبودم، هرچند که اعدام شدند. اما در مورد آتش زدن پاریس، آری، من در آن شرکت کردم. من می خواستم بدین طریق دیواری از آتش را در برابر مهاجمین ورسای ایجاد کنم. من شریکی در این مورد ندارم و امر تصمیم گیری و انجام آن توسط خود من صورت گرفته است. من را متهم می کنید همکار کمون بودم، یقینا بلی. چرا که کمون قبل از هر چیز خواهان انقلاب اجتماعی بود و برای من انقلاب اجتماعی عزیزتر و گرامی تر از تمامی آرزوهایم می باشد. من افتخار می کنم که یکی از رهبران کمون بودم، کمونی که هیچگونه تقصیری در مورد این همه کشتار، خونریزی و آتش سوزی ها ندارد. من که در تمام جلسات شورای مرکزی کمون و گارد ملی شرکت داشتم، باید اذعان دارم که هیچگاه در طی این جلسات سخنی از آتش زدن و خونریزی زده نشد. می خواهید مقصرین واقعی را بشناسید؟ مقصرین واقعی نیروهای پلیس هستند و در



آینده روزی آفتاب حقیقت بر روی تمامی این واقعیات خواهد تابید. در آن روز برای همه حقانیت نبرد کموناردها این مدافعین راستین و رزمندگان واقعی انقلاب اجتماعی روشن خواهد شد. بعد از شکست کمون یک روز من به Fevre از رهبران کمون پیشنهاد کردم که به مجلس حمله ور شویم. در این عملیات من دو قربانی را می دیدم، خودم و Thiers را. من که زندگی ام را در راه انقلاب فدا کرده بودم و چیزی نداشتم که از دست دهم و از همین زاویه قصد داشتیم که وی را از پای درآورم. کلنل دلاپورت: در یک بیانیه، شما اظهار داشته اید که می بایستی در هر ۲۴ ساعت یکی از گروگان ها را اعدام می کردید؟ لوئیز میشل: نخیر. من فقط می خواستم آنها را تهدید نمایم. شما توجه داشته باشید که من با این جواب قصد ندارم از خودم دفاع کنم. من که قبلاً متذکر شدم از خود دفاعیه ای ندارم. شما افرادی هستید که می خواهید در باره من قضاوت کنید. من می دانم که سخنان من هیچ چیزی را عوض نخواهد کرد. حکم من از قبل صادر شده است ... ما کموناردها هیچگاه چیزی جز پیروزی اصول اساسی انقلاب را مد نظر نداشتیم. من در این مورد به تمامی خون های ریخته شده رفقای شهیدم در دشت (Satory محلی در نزدیکی ورسای که تعدادی از رهبران و محکومین به اعدام کمون در آنجا تیرباران شدند - مترجم) قسم می خورم، شهدایی که من در اینجا با صدایی رسا و گردنی افراشته اعلام می دارم که حتماً روزی انتقام جویی پیدا خواهند کرد. باز تکرار می کنم که من در اختیاراتان هستم، هر تصمیمی که دلتان می خواهد بگیرید. یقین بدانید که من زنی نیستم که در باره جانم حتی یک لحظه با شما چانه بزنم. کلنل دلاپورت: شما می گوید که موافق کشتن سران ارتش نبودید، اما گزارشات نشان می دهد که وقتی از این واقعه باخبر شدید، با شور و هیجان اظهار داشتید: ما آنها را اعدام کردیم، خوب هم کردیم. لوئیز میشل: من که یک بار جواب این سؤالتان را دادم. من حتی به خاطر می آورم که این سخنان را در حضور Fevre و Le Mouss بیان داشتم. کلنل دلاپورت: بنا بر این شما عمل قتل را تأیید می کنید؟ لوئیز میشل: اجازه بدهید، این گفته دلیلی بر عمل نیست. هدف من از ابراز چنین سخنانی، بالا بردن شور و هیجان انقلابی در بین توده ها بود. کلنل دلاپورت: شما همچنین در مجلاتی مانند «فریاد خلق» مقاله می نوشتید؟ لوئیز میشل: بلی. من دلیلی برای مخفی کردن آن ندارم. کلنل دلاپورت: اما تمامی این روزنامه ها هر روز خواهان مصادره و ضبط اموال کلیسا و اقدامات انقلابی مشابه بودند. آیا شما نیز نقطه نظراتی اینگونه داشتید؟ لوئیز میشل: یقیناً. اما در نظر داشته باشید که هدف ما از مصادره، در اختیار گرفتن دارایی ها و اموال کلیسا و تقسیم آن در بین توده ها برای تندرستی و بهروزی آنها بود. کلنل دلاپورت: شما همیشه خواهان انحلال قوه قضائیه بودید؟ لوئیز میشل: آری. چرا که هزاران حق کشی قوه قضائیه همیشه در برابر چشمانم هست. کلنل دلاپورت: آیا شما قبول دارید که قصد داشتید «تی بر» را به قتل برسانید؟ لوئیز میشل:

من که یک بار جواب این سؤال را داده ام، لذا باز تکرار می کنم که آری. کلنل دلاپورت: از قرار معلوم شما به دفعات مکرر لباس مردانه به تن می کردید؟ لوئیز میشل: من تنها یک بار آن هم در روز ۱۸ مارس برای اینکه تمام نگاه ها را به خود جلب نکنم، اونیفورم گارد ملی را به تن کردم لوئیز میشل شاهدهی نداشت. دادستان اسامی تعدادی را به عنوان شاهد برشمرد: خانم پولن - تاجر. کلنل دلاپورت: آیا شما متهم را می شناسید؟ شما چیزی در مورد نظرات و عقاید سیاسی وی می دانید؟ پولن: بله آقای رئیس. وی هیچگاه نظراتش را پنهان نمی کرد. همیشه پر شور و حرارت بود. ما وی را فقط در کلوب دیدار می کردیم. در عین حال در روزنامه ها نیز مقاله می نوشت. کلنل دلاپورت: آیا شما از وی در مورد قتل سران ارتش جمله «خوب هم کردیم» را شنیدید؟ پولن بله آقای رئیس. لوئیز میشل: من که تمام این مسائل را توضیح داده ام. بیهوده است که شاهدین آمده و این مسائل را مجدداً تکرار کنند. بعد از شهادت خانم پولن، نوبت به شاهد دیگر می رسد: خانم بوتن - نقاش. کلنل دلاپورت: خانم آیا لوئیز میشل برادر شما را مجبور کرد که به صفوف گارد ملی پیوسته و در آن انجام وظیفه نماید؟ بوتن: بله آقای رئیس. لوئیز میشل: شاهد برادری داشت. من فکر می کردم که پسر صادق و فداکاری است. از همین زاویه می خواستم که در خدمت کمون باشد. کلنل دلاپورت: خطاب به شاهد آیا شما یک روز متهم را در یک کالسکه در حال گردش در میان گروهی از افراد گارد ملی دیدید؟

در همین روز آیا نامبرده به مانند یک ملکه به آنها دست تکان می داد؟ بوتن: بله آقای رئیس. لوئیز میشل: آخر اینکه واقعیت ندارد. چطور می توانم رفتار کسانی را تقلید کنم که شما از آنها صحبت می کنید؟ افرادی که می خواهم همه اینها به سرنوشت ماری آنتوانت همسر لویی شانزدهم که در ۱۶ اکتبر ۱۷۹۳ در زیر گیوتین قرار گرفت - مترجم دچار شوند. واقعیت این است که به دنبال وقایع Issy و پریدن از بلندی، زانوی پایم صدمه دید و ورم کرد. درد کشنده ای از این ناحیه مرا رنج می داد. به همین علت سوار کالسکه شده بودم. خانم سسیل دنزیات - بیکار وی لوئیز میشل را خوب می شناخت. کلنل دلاپورت: آیا شما متهم را در لباس گارد ملی دیدید؟ دنزیات: بله. یک بار و آن هم حوالی روز ۱۷ مارس. کلنل دلاپورت: آیا وی اسلحه کمری داشت؟ دنزیات: همان طوری که قبلاً نیز اظهار داشته ام، این موضوع را به خوبی به خاطر ندارم. کلنل دلاپورت: آیا شما متهم را سوار بر کالسکه در حال گردش در میان اعضای گارد ملی دیدید؟ دنزیات: بله آقای رئیس.

اما جزئیات آن را به خوبی به خاطر ندارم. کلنل دلاپورت: شما همچنین گفتید که فکر می کنید وی در ردیف اول کسانی که ژنرال کلمان توماس و لو کمت را به قتل رساندند بود؟ دنزیات: من آن چیزهایی را تکرار کردم که در دور و برم می گفتند.



۱۶ آذر « روز دانشجو »

جان باختن دانشجویان انقلابی دانشگاه تهران، شریعت رضوی، قندچی و بزرگ نیا در ۱۶ آذر ۱۳۳۲ در تظاهرات ضد حکومتی و آمریکایی دانشگاه در این روز بنیانگذار روز دانشجو شد. از آن روز شانزدهم آذر در ایران روز دانشجو نام گرفته است. روزی که یادآور خروش اعتراض و مقاومت دانشجویان ایران در برابر دیکتاتوری شاه پس از کودتای ننگین ۲۸ مرداد است. در شانزدهم آذر سال ۱۳۳۲، دانشجویان آزاده دانشگاه تهران، رویاروی تفنگهای آماده شلیک مزدوران شاه قرار گرفتند. تنها سه ماه از کودتای ننگین ۲۸ مرداد که دولت ملی دکتر محمد مصدق را ساقط کرده بود می گذشت، دیکتاتوری حاکم، سرمست از باده پیروزی، بر آن بود که با به باد دادن دستاوردهای مبارزات مردم ایران، دیکتاتوری خود را تحکیم بخشد و هرگونه فریاد حق طلبانه و اعتراضی را در گلوها خفه کند. اما دانشجویان آزادیخواه و پیشتاز در دانشگاه تهران، با اعتراض شجاعانه خود، مخالفت و اعتراض مردم ایران را نسبت به رژیم شاه ابراز کردند. در جریان این حرکت اعتراضی، بود که ۳ تن از دانشجویان قهرمان، به ضرب گلوله مزدوران شاه به شهادت رسیدند و با خون خود، پرچم مقاومت و آزادیخواهی را در دانشگاههای ایران به اهتزاز درآوردند. دانشجویان مبارز در سراسر ایران همه ساله این روز تاریخی را با تعطیل کلاسهای درس و مبارزه علیه رژیم شاه گرامی می داشتند. آکسیونهای مبارزاتی دانشجویان در ۱۶ آذر ضمن پیوند جنبش دانشجویی با مبارزات حق طلبانه کارگران و زحمتکشان و خلقهای تحت ستم و استثمار ایران، دانشگاه را به یکی از مراکز مهم تشکل علیه رژیم مبدل کرد. رستاخیز سیاهکل و تشکیل سازمان چریکهای فدائی خلق ایران و اوج گیری جنبش مسلحانه، کیفیت نوینی به مبارزات محصلین و دانشگاهیان بخشید. حضور وسیع دانشجویان در سازمانهای انقلابی نشانگر تاثیرات ژرف جنبش بر این قشر آگاه اجتماع بود. در دوران قیام دانشگاهها از مهم ترین مراکز مبارزه علیه رژیم و محل سازماندهی بسیاری از حرکتها انقلابی بودند. بدنبال به قدرت خزیدن رژیم ضد انسانی جمهوری اسلامی، دانشگاهها همیشه به مثابه میادین کارزار سپاه آگاهی با عوامل جهل ارتجاع حاکم بوده، از این جهت معرض حمله ی اوباشان و مزدوران رژیم قرار گرفته. در گرامی داشت خاطره ی پر فروغ بخون خفتگان ۱۶ آذر با آموزش از مبارزات دانشجویان انقلابی، مبارزات دانشجویی را در جهت سرنگونی رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی و برقراری جمهوری فدراتیو شورایی سازماندهی کنیم.

وقتی که درجه دار Daily به نمایندگی از طرف وزارت عامه شروع به صحبت نمود، تنها روی یک اتهام (حمل آشکار و یا غیرعلنی اسلحه در یک جنبش شورشی) تکیه کرد.

با وجودی که لوئیز میشل از شهادت مثبت افرادی چون شهردار Vron court روستای محل تولدش و شهردار (Audelincourt شهری که لوئیز میشل قبل از وقایع کمون در آنجا به امر تدریس در مدارس اشتغال داشت برخوردار شد، دادستان از هیئت قضات خواستار اشد مجازات برای لوئیز میشل «زنی که خطر دائمی برای حاکمیت می باشد و بدین ترتیب باید از جامعه دور باشد» شد. وی اعلام داشت که در برابر رفتار لوئیز میشل که به هیچ وجه از کرده خود پشیمان و متنبه نیست، باید به «شعور و احساس مسئولیت» هیئت قضات منصفه مراجعه کرد.

کلنل دولاپورت: متهم، آیا چیزی برای دفاع از خود دارید؟

لوئیز میشل: من از شما به مثابه شورای جنگ، به مثابه قضات پرونده، شما که مانند کمیسیون عفو هويت خود را پنهان نمی دارید، شما نظامیان که آشکارا در حضور مردم به قضاوت می پردازید، تنها دشت Satory، جایی که قلب گرم و تپنده برادران من در آنجا هدف گلوله های سربی اتان قرار گرفتند را درخواست می کنم. باید مرا از جامعه جدا کرد. این دستوری است که به شما داده اند. خوب! دادستان حق دارد. چرا که هر قلبی که امروز به خاطر آزادی می تپد، حقش چیزی جز یک تکه سرب نیست. بنا بر این من نیز تکه ای از همان سرب را می خواهم! اگر شما مرا زنده نگه دارید، بدانید که همیشه مترصد گرفتن انتقام خون برادرانم خواهم بود و هیچگاه از افشای جنایات کمیسیون عفو در مورد برادرانم دست نخواهم کشید. کلنل دلاپورت: اگر شما بخواهید به همین لحن سخن بگویید، من نمی توانم به شما اجازه ادامه صحبت هایتان را بدهم. لوئیز میشل: صحبت من تمام است. اما اگر شما انسان های کثیف و پلیدی نیستید، حکم اعدام مرا صادر کنید. بعد از این صحبت های لوئیز میشل، که بنا بر نوشته روزنامه های وقت «لوله ای را در بین شرکت کنندگان در دادگاه ایجاد کرده بود»، ششمین شورای جنگ، برای مشورت سالن را ترک گفت. هر چند که رأی آنها از قبل صادر شده بود. جلسه مشورت شورا چندان به طول نیانجامید. اعضای دادگاه بلافاصله پس از ورود، شروع جلسه را برای خواندن حکم محکومیت لوئیز میشل اعلام داشتند. بدین ترتیب دادگاه نظامی به اتفاق آراء لوئیز میشل را به منطقه ای محصور در جزایر «کالدونیای جدید» تبعید کرد. پس از آن لوئیز میشل مجدداً به سالن آورده شد تا حکم دادگاه برایش خوانده شود. منشی دادگاه به لوئیز میشل ۲۴ ساعت مهلت برای درخواست استیناف مقرر داشت. لوئیز میشل با شنیدن حکم دادگاه فریاد برآورد: «تخیر. لزومی بر درخواست استیناف نیست. اما حکم اعدام را بر این حکم ترجیح می دهم. جلسه دادگاه با فریاد «زنده باد کمون، زنده باد کمون» لوئیز میشل، بانوی سرخ کمون خاتمه یافت.



سوسیالیسم

سوسیالیسم

سوسیالیسم در واقع مرحله ی اول از یک دوران اجتماعی - اقتصادی است که کمونیسم نام دارد. سوسیالیسم جامعه ایست که طبق قوانین عینی رشد اجتماع بجای سرمایه داری مستقر میشود. در دوران سرمایه داری، اقتصاد کشور بر مالکیت خصوصی بروسائل تولید مبتنی است. در سوسیالیسم برعکس، اقتصاد کشور بر مالکیت اجتماعی وسائل تولید بنیاد گذاری میشود، یعنی در جامعه ی سوسیالیستی بجای یک مشت ثروتمند سرمایه دار، صاحب و مالک کارخانه ها و معادن و زمینها و وسائل حمل و نقل و غیره، خود زحمتکشان مالک این وسائل هستند. در جوامع سوسیالیستی که تاکنون بوجود آمده اند دو نوع مالکیت اجتماعی میتوان تشخیص داد: یکی مالکیت سراسر خلق و یا دولتی، دیگری مالکیت جمعی یا گروهی یا کئوپراتیوی. در هر دو نوع این مالکیت اجتماعی، روابط نوین تولیدی یعنی روابط مبتنی بر همکاری رفیقانه و کمک متقابل حاکم است. البته باید تصریح کرد که صحبت از مالکیت اجتماعی بروسائل تولید است وگرنه در جامعه ی سوسیالیستی مالکیت شخصی و فردی بر وسائل مصرفی و نیز در مراحل و شرایط معین حتی مالکیت فردی بر وسائل تولید کوچک، بشرطی که وسیله ی بهره کشی از دیگران نشود، باقی میماند. پس از دورانهای طولانی بردگی و فئودالی و سرمایه داری که بر شالوده ی استثمار و بهره کشی قرار داشتند در دوران سوسیالیسم اصل استثمار انسان از انسان برمیافتد و اصل بهره برداری هرکس با اندازه ی کارش از محصولات مصرفی جامعه حکمروا میشود. بهمین جهت است که می گوئیم گذار سرمایه داری به سوسیالیسم عالیترین و عمیقترین تحول و چرخش تاریخی در تکامل جامعه ی بشریست. این گذار در نتیجه ی انقلاب سوسیالیستی انجام پذیر میگردد. جامعه سوسیالیستی مرحله ی بلوغ اقتصادی و فرهنگی بشریت است. تاریخ واقعا انسانی جامعه ی بشری از این هنگام آغاز میشود و بهمین سبب دورانهای گذشته را ما قبل تاریخ زندگی بشریت نامیده اند. گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم یکباره و بفوریت انجام نمی شود، بلکه جریانی است بفرنج و طولانی، بسیار متنوع در که طول آن اقتصادی جدید شالوده ریزی میشود، فرهنگی نو بوجود میاید و روبنای اجتماع از بیخ و بن تغییر میپذیرد. در جامعه ی سوسیالیستی از استثمار و طبقات بهره کش و بهره ده خبری نیست. در سوسیالیسم ستم ملی و نژادی از بین میرود، آزادی و تساوی واقعی همه افراد جامعه تامین میشود. تا وقتیکه وسائل تولید در دست عده معدودی سرمایه دار متمرکز است از تساوی حقوق صحبتی نمی تواند در میان باشد. تا وقتی زحمتکشان مجبور بفروش نیروی کار خود بوده و در زیر دنده های چرخ عظیم استثمار قرار دارند آزادی واقعی بدست نخواهد آمد. در سوسیالیسم رشد اقتصاد و فرهنگ بخاطر ارضای هرچه بیشتر و حداکثر نیازمندیهای مادی و معنوی روز افزون همه افراد جامعه و از طریق رشد و تکامل مداوم تولید بر شالوده عالیترین تکنیک و آخرین دستاوردهای دانش صورت میگردد. چنین است شالوده اقتصادی و روابط تولیدی و خصلت و هدف جامعه سوسیالیستی. در این

جامعه روابط تولیدی که اجتماعی است با خصلت نیروهای تولیدی که آنهاهم اجتماعی است تطابق دارد و همین تطابق علت اساسی رشد سریع و مداوم اقتصادی است. سراسر حیات اقتصادی جامعه ی سوسیالیستی بوسیله ی برنامه جامع رشد و تکامل می یابد. تاریخ موجودیت جامعه ی سوسیالیستی با آشکارترین و غیره قابل انکارترین وجهی برتری این جامعه و اقتصاد آنرا بر سرمایه داری و اقتصاد سرمایه داری ثابت کرد و راه نجات از عقب ماندگی، راه ترقی سریع، راه تامین رفاه روزافزون مردم را نشان داد. رشد اقتصادی در جوامع سرمایه داری هم صورت میگردد، ولی جز بسیار ناچیزی از ثمرات آن، آنهاهم در نتیجه ی مبارزات طولانی مردم نصیب زحمتکشان میشود و این سرمایه داران معدود صاحب وسائل تولید هستند که قسمت اعظم نتایج این رشد را تصاحب میکنند، در حالیکه رشد اقتصادی در جامعه سوسیالیستی متوجه ارضای هرچه کاملتر حوائج مادی و فرهنگی همه اعضای جامعه است. از نظر اجتماعی در نتیجه ی از بین رفتن طبقات استثمارگر جامعه ی سوسیالیستی از طبقات دوست یعنی کارگر و دهقانان و قشر اجتماعی روشنفکران تشکیل میشود، و هرچه این جامعه بیشتر رو بتکامل رود تفاوتهای اساسی میان کار بدنی و کار فکری بین شهر و ده بیشتر زائل میشود و در مرحله ی دوم و عالیتر این جامعه یعنی کمونیسم این تفاوتها بکلی از بین میرود. کار در جامعه ی سوسیالیستی اساس بهره وری شخص از نعم اجتماعی است و هرکس مطابق کار و لیاقت و استعداد و خدمتش سهم میبرد و اوج می یابد. سوسیالیسم بجای اصل سرمایه اصل کار را منشا ارزیابی فرد قرار میدهد. چنین است بطور خلاصه مطالبی در توضیح سوسیالیسم و جامعه ی سوسیالیستی که آنرا بنحو ذیل نیز تعریف کرده اند:

سوسیالیسم عبارت است از تحقق همزمان مالکیت جمعی بر وسائل اساسی تولید و مبادله، اعمال قدرت سیاسی طبقه کارگر و متحدین آن ارضا هرچه کاملتر نیازمندیهای مادی و معنوی دایما در حال افزایش اعضا جامعه و ایجاد شرایط لازم برای تجلی کامل شخصیت هر فرد. باید اضافه کرد که جریان گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم در کشورهای مختلف بسیار متنوع و گوناگون است و شرایط مختلف تاریخی بصورت مختلف انجام میگردد. هر خلقی که گام در جاده رشد سوسیالیستی میگذارد صورت ویژه و خاصی از آنرا که با شرایط آن کشور، با درجه ی تکامل آن، با سنن و تاریخ آن و با خصوصیات فرهنگی و اجتماعی آن و با عوامل ویژه ی دیگر آن تطبیق میکند ارائه میدارد. با وجود همه این ویژگیهای ملی و خصوصیات هر کشور و اهمیت فراوان آنها، جریان انقلاب سوسیالیستی و ایجاد سوسیالیسم دارای یکرشته قوانین عام نیرهست طبقه کارگر و حزب آن، انجام انقلاب سوسیالیستی به این یا آن صورت و برقراری دیکتاتوری پرولتاریائی یا دمکراسی سوسیالیستی به این یا آن صورت، وحدت زحمتکشان، استقرار مالکیت اجتماعی، تکامل طبق نقشه، انقلاب سوسیالیستی در زمینه فرهنگ و ایدئولوژی، برافکندن ستم ملی و اجرای سیاست انترناسیونالیسم پرولتری از این قبیل است.

